

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛

در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۸۸۹، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

کاری نداریم ای پدر، جز خدمتِ ساقیِ خُود
ای ساقی افزونِ دهِ قدح، تا وارهِیم از نیک و بد

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه‌ای
در پیشه‌ی بی‌پیشگی کردست ما را نامزد

هر روز همچون نذرّه‌ها رقصان به پیشِ آن ضیا
هر شب مثالِ اختران طوافِ یارِ ماه‌خَد

کاری ز ما گر خواهدی، زین باده ما را ندهدی
اندر سَری کاین می رود، او کی فروشد یا خرد؟

سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می کند
بادهی خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صمد

مستیِ باده‌ی این جهان، چون شبِ بخسپی بگذرد
مستیِ سَغراقِ احد با تو درآید در لحد

آمد شرابی رایگان، زان رحمت، ای همسایگان
وان ساقیان چون دایگان شیرین و مُشفق بر ولد

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی، سرمست رو
تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد

هر جا که بینی شاهی، چون آینه پیشش نشین
هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد

می‌گردِ گردِ شهرِ خوش، با شاهدان در کشمکش
می‌خوان تو لَأَقْسِمُ نَهان، تا حَبْدًا هَذَا الْبَلَد

چون خیره شد زین میِ سرم، خامش کنم، خشک آورم
لطف و کرم را نشمرم، کان درنیاید در عدد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر، جز خدمتِ ساقیِ خود
ای ساقی افزون ده قدح، تا وارھیم از نیک و بد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

ای جان، ما در این لحظه کاری به جز خدمت کردن به ساقی یعنی خداوند نداریم و برای اینکه ما در این لحظه به خدا خدمت کنیم باید با فضاگشایی در اطراف اتفاقات مرکزمان را عدم کرده تا بتوانیم شراب، برکاتی که به صورت شادی، خرد، عشق، حس‌امنیت، قدرت و... از این فضای گشوده شده می‌آید را دریافت کرده و به صورت ارتعاش در جهان پخش کنیم. خداوندا، ما فضا را می‌گشاییم تو قدح‌های ما را افزون کن و شراب بیشتری به ما بده تا ما از این بافت من‌ذهنی که دائماً فرم و اتفاق این لحظه را نیک و بد یعنی قضاوت می‌کند، با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها آزاد شویم. به عبارت دیگر اگر در این لحظه مرکزمان عدم نبوده و همانیدگی و جسم باشد، ما جهان را آلوده می‌کنیم و چیزی جز مساله و درد نمی‌آفرینیم.

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه‌ای
در پیشه‌ی بی‌پیشگی کردست ما را نامزد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

خداوند هر کسی را در این جهان به کاری گماشته است یعنی هرکسی در این جهان حرفه و شغلی دارد و باید کاری انجام دهد، اما در عین حال ما را در پیشه بی‌پیشگی نامزد کرده است یعنی درست است که انسان باید در این جهان کاری انجام دهد اما این کار نباید با من‌ذهنی صورت گیرد بلکه اولین پیشه انسان بی‌پیشگی یعنی مرکز عدم و آگاه شدن هشیاری از خود است. به عبارت دیگر قبل از اینکه انسان در این جهان دست به فکر یا کاری بزند باید با فضاگشایی همانیدگی‌های مرکزش را شناسایی کرده و از مرکزش بیرون کند تا برکات زندگی، خرد و عشق از طریق فضای گشوده درونش به فکر، عمل و حرفه‌اش بریزد.

هر روز همچون نرّه‌ها رقصان به پیشِ آن ضیا
هر شب مثالِ اختران طوّافِ یارِ ماه‌خَد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

ضیا: نور

طوّاف: چرخنده، گردنده

خَد: چهره، رخسار

هر روز، هر لحظه فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌گشاییم و درحالی‌که به زندگی وصل هستیم و مرکزمان عدم است، مانند آن نرّه‌های غبار در ستونِ نوری، بدون قضاوت و

مقاومت، با من‌ذهنی صفر در پیش خورشید زندگی که از فضای گشوده شده می‌تابد به جنبش درآمده و می‌رقصیم.

و هرشب درحالی‌که هنوز هشیاری‌مان در ذهن است و می‌خواهیم خودمان را بیان کنیم، باز هم حول محور یار زیبای زندگی می‌چرخیم، یعنی در طول انجام کار همه حواس‌مان به مرکزمان است که عدم باشد و ما درحالی‌که به زندگی وصل هستیم فکر و عمل کنیم.

کاری ز ما گر خواهدی، زین باده ما را ندهدی اندر سری کاین می رود، او کی فروشد یا خرد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

اگر خداوند از ما به‌عنوان من‌ذهنی کاری می‌خواست، این باده و شراب را به ما نمی‌داد یعنی ما نباید با مرکز همانیده فکر و عمل کنیم بلکه باید در اولین قدم من‌ذهنی را رها کنیم چراکه خداوند کار من‌ذهنی را نمی‌خواهد. در سری که می‌ایزدی، برکات زندگی و آب حیات با فضاگشایی رد می‌شود و خداوند از طریق او می‌بیند، فکر و عمل می‌کند؛ چنین انسانی دیگر همانیدگی‌های مرکزش را خرید و فروش یعنی کم‌وزیاد نمی‌کند و مرتب آن‌ها را با چیزهای بهتر جایگزین نکرده و از همانیدگی‌هایش زندگی نمی‌خواهد.

سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می‌کند باده‌ی خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صمد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

باده‌ی خدایی: شراب غیبی

صمد: بی‌نیاز، یکی از نامهای خدا

انسان سرمست به خودی خود کاری نمی‌کند؛ بلکه او آن کاری را می‌کند که «می» انجام می‌دهد یعنی این شراب است که به او سرمستی و نشاط می‌بخشد. وقتی فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشایید، باده خدایی، شراب عشق، خرد و برکاتی که از فضای گشوده شده می‌آید شما را از دو جهان، مادی و معنوی و از دویینی و تصورات من‌ذهنی عبور داده و آزاد و بی‌نیاز می‌کند. شما قائم به ذات خود هستید، سرمست شده و درمی‌یابید یک جهان بیشتر نیست و لزومی ندارد برای خوشبخت شدن، شادبودن و زندگی کردن به این جهان متکی باشید و برحسب همانیدگی‌ها ببینید و فکر و عمل نمایید.

مستی باده‌ی این جهان، چون شبِ بخسپی بگذرد
مستی سغراقِ احد با تو درآید در لحد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

سغراق: جام بزرگ، کاسه و کوزه‌ی لوله دار
لحد: آرامگاه، قبر

مستی شراب این جهانی که از زیاد شدن همانیدگی‌هایی مثل پول، متعلقات و بالارفتن مقام و... می‌آید موقتی بوده به محض این‌که از خواب آن بیدار شوی و فکر آن برود، مستی آن زایل می‌شود؛

اما مستی شراب خدایی تا الی‌الابد، پس از مرگ جسمی و متلاشی شدن جسم و ذهن با تو می‌ماند. زندگی می‌خواهد انسان هرچه زودتر به شادی بی‌سبب و برکات زندگی دست پیدا کند و آن‌ها را در جهان پخش نماید.

آمد شرابی رایگان، زان رحمت، ای همسایگان
وان ساقیان چون دایگان شیرین و مُشفق بر وُلد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

مشفق: مهربان

ای انسان‌ها، همه شما همسایه هم، یک هشیاری بوده و در اتاق ذهن هستید، هم‌اکنون که شما فضا را گشودید از رحمت خداوند و ارتعاش عارفان زنده به زندگی شرابی مجانی و رایگان در چهار بعدتان جاری شده آن را آگاهانه بگیرید. آن ساقیان، عارفان و انسان‌های زنده‌شده به خدا مثل مادر نسبت به بچه مهربان و دلسوز هستند. به تدریج که ما از جنس زندگی می‌شویم، میل داریم شرابی رایگان در اختیار همگان قرار داده و با مهربانی و احترام به همدیگر کمک کنیم تا از من‌ذهنی آزاد شویم.

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی، سرمست رو
تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

ای دل من، فضا را در اطراف اتفاقات باز کن، مرکزت را عدم کرده و از خداوند سرمست شو، و هر جا که می‌روی مواظب سرمستی خودت باش، یعنی تمام تمرکزت روی خودت باشد که به زندگی وصل بوده و مرکز عدم را حفظ کنی در این حالت به زندگی ارتعاش کن و همان زندگی را در دیگران به ارتعاش در بیاور و دیگران را مست کن، مبادا آن‌ها را به واکنش وادار کنی که بیش‌تر از جنس من‌ذهنی شوند. مبادا در شر قدم برداری و به خودت و دیگران لطمه بزنی؛ چراکه اگر تو دیگران را مست کنی، خداوند جامی دیگر به تو می‌دهد و مستی و شادی‌ات را افزون می‌کند.

هر جا که بینی شاهدهی، چون آینه پیشش نشین

هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

شاهد: زیبارو

آینه در نمد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم بر هم نهادن است.

هرجا دیدی انسانی به زندگی زنده شده و شاهد و ناظر زندگی است، هم ذهنش و هم خودش را می‌تواند ببیند یعنی جانش آینه شده‌است، تو هم مثل آینه پیش او بنشین و به زندگی ارتعاش کن. هر جا یک من‌ذهنی ناخوش و دردزا را دیدی که مقاومت، ستیزه و بحث و جدل می‌کند و خصوصیات من‌ذهنی را نشان می‌دهد؛ در این صورت آینه جانان را پنهان کن تا سالم بماند، رویت را از او برگردان و از او جدا شو.

می‌گرد گرد شهر خوش، با شاهدان در کشمکش

می‌خوان تو لا اقسیم نهان، تا حبذا هذا البلد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

حبذا: چه نیکو، زهی، خوشا

ای انسان، فضا را بگشا و در اطراف شهر یکتایی، فضای گشوده‌شده درونت با مرکز عدم بگرد، و با شاهدان، انسان‌های زنده به حضور مصاحبت و تبادل عشق و خرد کن و پنهانی در درونت «لا اقسیم» بخوان یعنی به خداوند، که همان فضای یکتایی درونت است قسم یاد کن تا به مبارکی و شادی به این شهر بزرگ و بی‌نهایت بررسی، فضای درونت هر لحظه گشوده‌تر شود و شهر یکتایی خودش را به تو نشان داده، به خدا زنده شوی.

قرآن کریم، سوره‌ی بلد (۹۰)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ (۱)

قسم به این شهر.

[در اینجا منظور از شهر، فضای یکتایی است.]

وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ (۲)

و تو در این شهر سکنای گرفته‌ای.

[انسانها در شهر یکتایی سکنای گزیده‌اند.]

وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ (۳)

و قسم به پدر و فرزندان که پدید آورد،

[پدر، خداوند است و فرزندان، انسانها هستند.]

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ (۴)

که آدمی را در رنج و محنت بیافریده‌ایم،
[آدمی در رنج و محنت من ذهنی آفریده شده است.]

أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ (۵)

آیا می‌پندارد که کس بر او چیره نگردد؟
[من ذهنی فکر می‌کند که خدا بر او چیره نمی‌شود.]

يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَدًا (۶)

می‌گوید: مالی فراوان را تباه کردم.
[من ذهنی می‌گوید: هم‌هویت‌شدگی‌هایم رفت و تلف شد.]

أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَزَهُ أَحَدٌ (۷)

آیا می‌پندارد که کسی او را ندیده است؟
[من ذهنی می‌پندارد که زندگی او را ندیده است.]

أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ (۸) وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ (۹)

آیا برای او دو چشم نیافریده‌ایم؟ و یک زبان و دو لب؟
[زندگی به لحاظ عدم به ما دو چشم و یک زبان داده که البته ما از آنها استفاده نمی‌کنیم.]

وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ (۱۰)

و دو راه پیش‌پیش نهادیم؟
[دو راه پیش‌پای ما است: راه حضور، و راه من ذهنی. در این لحظه حق انتخاب داریم که برویم به من ذهنی، و یا فضا را باز کنیم و راه حضور را در پیش بگیریم.]

فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ (۱۱)

و او در آن گذرگاه سخت قدم نهاد.
[ما به عنوان انسان در این گذرگاه سخت، که رفتن از من ذهنی به فضای یکتایی است، قدم نمی‌گذاریم.]

وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ (۱۲)

و تو چه می‌دانی که گذرگاه سخت چیست؟
[ما با من ذهنی نمی‌دانیم که گذرگاه سخت چیست.]

فَكَرَّ رَجَبًا (۱۳)

آزاد کردن بنده است،
[آزاد کردن بنده این است که خودمان را که بنده‌ی همانندگی‌ها هستیم آزاد کنیم.]

أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ (۱۴)

یا طعام دادن در روز قحطی،
[ما در من ذهنی دچار قحطی می‌شویم، نمی‌توانیم غذای نور بخوریم. طعام در اینجا غذای هشیاری و برکت است.]

يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ (۱۵)

خاصه به یتیمی که خویشاوند باشد،
[یتیم کسی است که پدرش مرده است.
در غزل کلمه همسایه را داشتیم. خویشاوند ما یا همسایگان ما، انسانهای دیگر هستند که در اتاق
ذهن‌اند و در من ذهنی یتیم می‌باشند.]

أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ (۱۶)

یا به مسکینی خاک‌نشین.
[انسانی که در ذهنش، و همین گل و خاک همانیدگی‌ها زندگی می‌کند، ضعیف و محتاج است.]

ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ (۱۷)

تا از کسانی باشد که ایمان آورده‌اند و یکدیگر را به صبر سفارش کرده‌اند و به بخشایش.
[انسانی که صبر و حضور داشته باشد، دیگران را نیز به صبر دعوت می‌کند. کسی که خودش
بخشنده باشد، دیگران را نیز به بخشایش دعوت می‌کند. در غزل داشتیم سرمست شو و دیگران را
نیز سرمست کن.]

أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ (۱۸)

اینان اهل سعادتند.
[کسانی که مست زندگی می‌شوند و دیگران را نیز مست می‌کنند، سعادت‌مند هستند.]

وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ (۱۹)

و کسانی که به آیات ما کافرند اهل شقاوتند.
[کسانی که در من ذهنی‌اند، اهل شقاوت‌اند.]

عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤَصَّدَةٌ (۲۰)

نصیب آنهاست آتشی که از هر سو سرش پوشیده (در بر گیرنده) است.
[آتش من ذهنی و دردهایش در بر گیرنده است.]

چون خیره شد زین می سرم، خامش کنم، خشک آورم
لطف و کرم را نشمرم، کان درنیاید در عدد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

خشک آوردن: خاموش ماندن، اعراض کردن، بدون دخالت من ذهنی تماشا کردن

وقتی فضای درونم گشوده شد و در مقاومت و قضاوت صفر سر من ذهنی ام از شرابی که از فضای گشوده شده می آید خیره و گیج گشت؛ من دیگر با ذهنم حرف نمی زنم، بلکه به صورت حضور ناظر بدون دخالت من ذهنی فقط تماشاگر لطف ایزدی هستم که در من جاری می شود. لطف و کرم ایزدی را به صورت نعمت های بیرونی زندگی ام نمی شمارم؛ چراکه لطف ایزدی قابل شمارش و از جنس شمردنی نیست. من فقط به صورت حضور ناظر تماشا می کنم و مرکز را عدم نگه می دارم، اجازه می دهم لطف خداوند وارد چهاربعدم شده، به فکر و عملم بریزد و مرتب زندگی ام را تغییر دهد.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۸۸۹

(۱) مسئولیت کیفیت هشیاری من

✓ به عهده‌ی خودم

✗ به عهده‌ی دیگران

(۲) تمرکز من در این لحظه

✓ روی خودم

✗ روی دیگران

(۳) ابزار مورد استفاده من در این لحظه

✓ فضاگشایی (در اطراف اتفاق این لحظه) و کن‌فکان

✗ مقاومت (به اتفاق این لحظه) و استفاده از من ذهنی و به ویژه ابزار ملامت

(۴) قانون جبران مادی و معنوی

✓ انجام می‌دهم

✗ انجام نمی‌دهم

(۵) تعهد به الست و مرکز عدم

✓ این لحظه ناظر مرکز عدم خودم با هشیاری حضور هستم. لحظه به لحظه با «بلی» گفتن به اتفاق این لحظه اقرار می‌کنم که از جنس زندگی هستم.

✗ این لحظه با مقاومت به اتفاق این لحظه از جنس «من ذهنی» یعنی جسم می‌شوم و انکار می‌کنم که از جنس زندگی یا خدا هستم.

(۶) اختیار و قدرت انتخاب

✓ دست خودم (منبع: فضاگشایی)

✗ دست خودم با مقاومت و من ذهنی، یا دست دیگران از تقلید و واکنش به دیگران

(۷) دانش و سواد من

- ✓ برای تغییر خودم از آن استفاده می‌کنم.
- ✗ برای تغییر خودم از آن استفاده نمی‌کنم.

(۸) برای کدام «من» کار می‌کنم؟

- ✓ برای من اصلی
- ✗ برای من ذهنی

(۹) زمان

- ✓ در این لحظه مستقر هستم.
- ✗ در گذشته و آینده هستم.

(۱۰) شکر

- ✓ از امکانات خودم (و دانش مولانا) برای بهتر کردن زندگی خودم با تمام توان، در عمل استفاده می‌کنم و شکرانه می‌دهم. میدانم که تحمیل عقاید خود به دیگران شکرانه نیست.
- ✗ عدم استفاده از امکانات خودم به طور کامل برای تغییر خودم، در عمل. خواندن اشعار مولانا برای بهتر کردن حال من ذهنی‌ام و شکرانه من خواندن این اشعار برای دیگران برای جلب توجه و تأیید خودم است.

(۱۱) صبر

- ✓ برای تغییر جنبه‌های مختلف زندگی خودم تابع صبرِ قانون قضا و کزفکان هستم.
- ✗ برای تغییر جنبه‌های مختلف زندگی خودم تابع عجله و بی‌نظمی من ذهنی خود هستم.

(۱۲) معیار من در زندگی

- ✓ خودم
- ✗ دیگران

(۱۳) بیان

- ✓ بیان خودم با فضاگشایی و وصل شدن به زندگی
- ✗ نقل نوشته‌های دیگران به اسم خودم.

۱۴) تحسین دیگران

- ✓ سبب بیرونی است برای کار بیشتر روی خودم (دید حضور)
✗ گم شدن در فکرهای تحسین‌آمیز و درست کردن یک من ذهنی استاد (دید من ذهنی)

وَرْ غرضها زین نظر گردد حجاب

این غرضها را برون افگن ز جیب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۶

اگر غرض‌ها و همانیدگی‌هایی که در مرکز هستند غرض زندگی و هشیاری حضور را از تو می‌پوشانند و اجازه نمی‌دهند خرد زندگی به فکر و عملت بریزد، پس این همانیدگی‌ها را از مرکز بیرون کن.

ور نیاری، خشک بر عجزی مایست

دانکه با عاجز، گزیده مُعْجِزِ ست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۷

مُعْجِز: عاجز کننده

اگر نتوانستی مرکز خود را از همانیدگی‌ها پاک کنی، در عجز و ناتوانی خود بی‌حرکت نمان. بلکه با فضاگشایی، مقاومت خود را در اطراف اتفاق این لحظه صفر کن. بدان که با هر من‌ذهنی عاجز و ناتوانی، عاجزکننده قاهری وجود دارد که خداوند است. پس شایسته نیست در عجز خود توقف کنی و مرکزت را جسمانی نگه داری، بلکه باید بکوشی تا همانیدگی‌ها را از مرکزت خارج کنی؛ در این راه باید بدانی که عاجزکننده، خداوند است پس از او بخواه که ناتوانی و عجز تو را برطرف کند و مرکزت را عدم نماید.

عجز زنجیری ست، زنجیرت نهاد

چشم در زنجیرنه، باید گشاد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۸

زنجیرنه: زنجیر نهنده

عجز یعنی عدم توانایی زنجیری است که خداوند بر تو نهاده است. باید دیده باطنی خود را باز کنی و کسی که این زنجیر را به دست و پای روح تو بسته است ببینی.

پس تضرع کن کای هادی زیست

باز بودم، بسته گشتم، این ز چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۹

پس تضرع و زاری کن، با من‌ذهنی فکر و عمل نکن، واکنش نشان نده، همانیدگی‌های آفل

مرکزت را شناسایی کرده بینداز و بگو ای هدایت کننده زندگی، ای خداوند قبل از ورود به این جهان من با تو یکی بودم، باز و بی نهایت بودم؛ اما اکنون دور از تو کوچک و منقبض شده، دست و پاهایم بسته شدند و نمی توانم کاری انجام دهم و همه کارهایم به درد و مسئله ختم می شوند، دلیل این امر چیست؟

سخت تر افشردهام در شر قدم

که لقی خسرم ز قهرت دم به دم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۰

خداوندا، من در راه ایجاد شر و بدی با قدم های بلند و محکم تری حرکت می کنم؛ چراکه به علت قهرت، وقتی که به جای تو، جسم ها را در مرکز گذاشتم لحظه به لحظه در زیانکاری به سر می برم.

از نصیحت های تو کر بوده ام

بُت شکن دعوی و بتگر بوده ام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۱

گوشم از شنیدن نصایح تو کر بوده است. به ظاهر ادعای خداپرستی، انداختن همانیدگی و بت شکنی داشتم؛ در حالی که در باطن همانیدگی پرست بوده، بت های ذهنی و جسم ها در مرکز بودند و آن ها را می پرستیدم.

یاد صنعت فرض تر یا یاد مرگ؟

مرگ مانند خزان، تو اصل برگ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۲

خداوندا: این لحظه اندیشیدن به همانیدگی ها و هر ساخته ای که با قضا و کُن فکان تو خلق می شود بهتر و واجب تر است یا یاد مرگ؟ یعنی شناسایی و انداختن همانیدگی ها، بت ها و مردن نسبت به هر چیزی که در مرکز است؟ مرگ یعنی پژمرده شدن و انداختن برگ همانیدگی ها همچون پاییز من ذهنی است و تو اصل و نوای برگها هستی که در پاییز من ذهنی با شناسایی از میان می روند و تو بعنوان هشیاری بیرون می آیی.

قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۱-۳

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ»

وَالْعَصْرِ (۱)

سوگند به این زمان،

[سوگند به این لحظه جاودانه]

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ (۲)

که آدمی [به علت وجود من‌ذهنی و همانیدگی‌ها] در خسران (زیانکاری) است.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ (۳)

مگر آنها که ایمان آوردند و [فضای درون را باز کردند] کارهای شایسته [کارهایی که خداوند از فضای گشوده‌شده دستور داد را] کردند و یکدیگر را [با فضاگشایی] به حق [خداوند] سفارش کردند و یکدیگر را به صبر سفارش کردند.

خانه را من رُوَفتم از نیک و بد

خانه‌ام پُرست از عشقِ احد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

من خانه دلم را از نیک و بد، تمام همانیدگی‌ها پاک کرده‌ام؛ بنابراین خانه دلم آکنده از عشق خداوند یگانه شده است.

عاشقی کآلوده شد در خیر و شر

خیر و شر منگر، تو در همت نگر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵

ای انسان عاشق که از جنس خدا هستی و در من‌ذهنی آلوده به خیر و شر و نیک و بد شده‌ای. با فضاگشایی خیر و شر اتفاقات را نبین، بلکه به همت و خواست ایزدی که به صورت عدم در مرکز است بنگر و خواستن‌های پی‌درپی و مرض‌آلود براساس همانیدگی‌ها را کنار بگذار.

کاری ندارد این جهان، تا چند گل‌کاری کنم؟

حاجت ندارد یارِ من، تا که منش یاری کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

در این جهان کاری جز زنده شدن به بی‌نهایت خداوند وجود ندارد. چرا باید این همه گل‌کاری، کارهای بیهوده کنم و برحسب همانیدگی‌های مرکز فکر و عمل کرده، برای زیاد شدن آن‌ها کاری انجام بدهم، کاری که نتیجه‌ای جز درد نخواهد داشت؟ یار من، خدا بی‌نیاز است و به من احتیاجی ندارد تا با من‌ذهنی‌ام به او کمک کنم. این کارهایی که من به اسم خدا انجام می‌دهم برای بزرگ کردن من‌ذهنی‌ام بوده و گل‌کاری‌ست. من امتداد خدا، از جنس او و از جنس بی‌نیازی هستم، پس چرا در این جهان براساس نیازمندی کاری انجام بدهم؟! به عبارت دیگر برای زنده، شاد و خوشبخت بودن نیازی نیست در جهان گل‌کاری کنم و براساس همانیدگی‌هایم فکر و عمل نمایم.

رفته ره درشت من، بار گران ز پشت من

دلبر بردبار من، آمده بُرده بار من

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷

از وقتی که با فضاگشایی، هشیاری حضور پشت فکر و عمل من است راه درشت من ذهنی ام، قضاوت، مقاومت، ستیزه، ترس، خشونت، زور گفتن و احساس مظلومیت و درد از بین رفته است.

آن بار گران گذشته، فکرهای همانیده و رنجش‌ها هم افتاده است؛ چراکه بی‌نهایت خدا و عقل کل پشت فکر و عمل من است. دلبر بردبار من، خداوند، صبورانه بار سنگین دردها و همانیدگی‌هایی که با من ذهنی به دوش خود کشیده بودم را با خود برده و چالش‌های مرا با خردش حل کرده است.

قدر هر روزی ز عمر مرد کار

باشد از سال جهان پنجه هزار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۲

زیرا ارزش یک لحظه کار انسان‌هایی که مرکزشان عدم است و با فضاگشایی خرد، حس امنیت، شادی بی‌سبب و برکات زندگی به فکر و عمل‌شان می‌ریزد معادل پنجاه هزار سال کار با من ذهنی و مرکز همانیده است.

آن منی و هستیت باشد حلال

که درو بینی صفات نوالجلال

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۷۳

وقتی مظهر نور الهی شدی، چهار بُعد جسمی، فکری، هیجانی و جان تو که انعکاس جان اصلی‌ات است حلال، رَوا، خوب و نیک می‌گردد؛ زیرا وقتی فضا را باز کنی در وجود خود، صفات خداوند را می‌بینی و از آن صفات سیراب می‌شوی.

خُنک آن دلی که در وی بنهاد بخت تختی

خُنک آن سَری که در وی می‌ما نهاد، کامی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

خوشا به حال دل، مرکز انسانی که با فضاگشایی‌های پی‌درپی خداوند تختش را به صورت عدم در آن جا گذاشته است. خوشا به حال کسی که می‌زندگی در سرش او را به یک کامی رسانده است؛ و او با خرد زندگی ساختارهای نیک و نو می‌آفریند؛ زندگی در مرکزش مستقر شده، انعکاسش در بیرون به صورت اتفاقات و وضعیت‌های خوب و بی‌درد است.

هرجا که این جمالست، داد و ستد حلالست

وان جا که ذوالجلالست من دم زدن نتانم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۹

هر جا که این جمال زندگی با توست یعنی مرکزت عدم و فضای درونت گشوده شده و با دید عدم می بینی، در این صورت هر داد و ستدی حلال است و می توانی فکر و عمل کنی، به مردم خدمت کرده و ساختارهای نیک بیافرینی. و آن جایی که ذوالجلال یعنی خدا حاضر است و تو به او زنده هستی دیگر دم زدن با من زده می مجاز نبوده و نمی توانی با من زده حرف بزنی و عمل کنی.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۶

«أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ.»

«اینان [انسان هایی که من زده می دارند] گمراهی [همانیدگی ها] را به هدایت [عدم] خریدند، پس تجارتشان سود نکرد و در شمار هدایت یافتگان درنیامدند.»

آینه زیر بغل زن چو ببینی زشتی

ورنه بدنام کنی آینه را ای مولا

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹

ای انسان، آینه جان و حضورت را از من های زده پنهان کن؛ چراکه آن ها در آینه حضور تو زشتی چهره همانیده خود را می بینند و حتماً خشمگین خواهند شد.

نزد عشاق بهاریم پُر از باغ و چمن

پیش هر مُنکرِ افسرده خزانیم همه

مولوی، دیوان شمس، ترجیع ۲۰

پیش عاشقان یعنی کسانی که به حضور زنده هستند مثل بهار پُر از باغ و چمن، شادی و زیبایی هستیم و به زندگی ارتعاش می کنیم؛ اما پیش من های زده که وجود خدا را با فضا بندی انکار کرده افسرده و پُر از درد هستند خزان خود را به نمایش گذاشته جان اصلی خود را پنهان می کنیم.

پس هماره روی معشوقه نگر

این به دستِ توست، بشنو ای پدر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس لحظه به لحظه با تسلیم و فضا گشایی به روی خدا نگاه کن. ای انسان این را بشنو، که این کار به دست خود تو صورت می گیرد.

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۳۴

«وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ.»

«و هر چه از او خواسته‌اید به شما ارزانی داشته است و اگر خواهید که نعمتهایش را شمار کنید، نتوانید، که آدمی [به علت اینکه لطف، توجه و کمک خداوند را به صورت چیزهای ذهنی درمی‌آورد و تفسیر می‌کند] ستمکار و کافر نعمت است.»

شیر مردانند در عالم مدد

آن زمان کافغانِ مظلومان رسد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳

در این جهان، تنها انسان‌های شیرمرد و دلاور زنده به حضور هستند، که هرگاه ستمدیدگان، من‌های ذهنی مظلوم درخواست کمک کنند، با هشیاری حضور و پخش عشق و بیداری به یاری آنان می‌شتابند.

بانگِ مظلومان ز هر جا بشنوند

آن طرف چون رحمتِ حق می‌دوند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۴

آن رادمردان از هر طرف، از هر دین و نژادی که صدای انسان‌های ستمدیده را بشنوند همانند رحمت خداوند بدان سو می‌دوند.

آن ستون‌های خَلکهای جهان

آن طبیبانِ مرضهایِ نهران

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۵

اینان همچون ستون‌هایی برای این دنیای پر از گرفتاری، اشکال و رو به ویرانی بوده و طبیب بیماری‌های پنهانِ من‌ذهنی هستند.

محضِ مهر و داوری و رحمت‌اند

همچو حق، بی علت و بی رشوتند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۶

اینان عشق، مهر و قضاوتِ خداگونه و رحمت خالص الهی هستند. و مانند خداوند بدون رشوه و علت ذهنی، بدون این‌که چیزی بخواهند رحمت و لطفشان را می‌بخشند.

این چه یاری می‌کنی یکبارگیش؟

گوید: از بهرِ غم و بیچارگیش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۷

اگر از یکی از این‌ها بپرسی: برای چه این همه یاری و کمک می‌کنی؟ برای چه این قدر وقت می‌گذاری؟ پاسخ می‌دهد: من برای خودم چیزی نمی‌خواهم و سبب این کار غم و بیچارگی او است.

مهربانی شد شکارِ شیرمرد

در جهان دارو نجوید غیرِ درد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۸

مهربانی و ملاحظت، شکارِ دلاوران و شیرمردان است. چنانکه در جهان، دارو فقط به دنبال مرض و درد می‌گردد.
[انسان به حضور زنده می‌شود تا انسان‌های دیگر را نیز با ارتعاش به عشق و زندگی و نگاه مهرآمیز مست و آگاه کند.]

هرکجا دردی، دوا آنجا رَوَد

هرکجا پستی ست، آب آنجا دَوَد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هرکجا دردی وجود داشته باشد، دارو و درمان به آن‌جا می‌رود. وقتی انسان دردهای ذهنی‌اش را می‌پذیرد، همانندگی‌های خود را شناسایی می‌کند و عملاً تسلیم می‌شود، دوا و درمان زندگی می‌آید. همان‌طور که هرجا پستی باشد آب به آن‌جا سرازیر می‌شود؛ پس هرکس من‌ذهنی‌اش را کوچک کند، بی‌مقاومت و بی‌قضاوت باشد، می‌تواند آب زندگی را جذب کند.

دایه و مادر، بهانه‌جو بُود

تا که کی آن طفلِ او گریان شود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲

دایه و مادر منتظرند و دنبال بهانه می‌گردند که ببینند طفل چه موقع به گریه می‌افتد تا به او شیر بدهند. خداوند نیز به‌عنوان دایه و مادر ما منتظر است تا ما حس نیاز کرده و بخواهیم، تا او به ما کمک کند.

طفلِ حاجاتِ شما را آفرید

تا بنالید و شود شیرش پدید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳

خداوند طفل نیازمندی‌های شما مثل فضاگشایی، طلب، شادی بی‌سبب، بی‌نیازی از جهان، نمی‌داند، رهایی از من‌ذهنی و همانندگی‌ها را خلق کرد تا شما بنالید و شیر فضل و لطف الهی و نیروی شفادهندگی او پدیدار شود.

گفت: اَدْعُوا اللَّهَ، بی زاری مباش

تا بجوشد شیرهایِ مهرهاش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

أدعوا: بخوانید

خداوند فرمود: «خدا را بخوانید» یعنی فضا را بگشا و به خدا زنده شو، زاری و گریه را فراموش نکن. درحالت مقاومت و قضاوت صفر و عذرخواهی باش تا شیرهای مهر خداوند بجوشد.

هُوِی هُوِی باد و شیرافشانِ ابر

در غم مانند، یک ساعت تو صبر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

صدای باد و بارشِ ابر، یعنی بادِ عدم، دم خدا، نسیم ایزدی و نیروی شفافبخش زندگی به فکر ما انسان‌ها هستند، خداوند هر لحظه می‌خواهد با کرم خود به ما کمک کند؛ پس فضا را بگشا و مدتی صبر کن.

تیترا

«در بیان آنکه جنبیدنِ هر کسی از آنجا که ویست هر کس را از چنبره وجود خود بیند تابه کبود آفتاب را کبود نماید و سرخ، سرخ نماید چون تابه از رنگها بیرون آید سپید شود از همه تابه‌های دیگر او راست‌گوی‌تر باشد و امام باشد.»

دید احمد را ابوجهل و بگفت

زشتِ نقشی کز بنی‌هاشم شگفت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶۵

مثلاً وقتی ابوجهل حضرت رسول (ص) را دید از روی جهلِ من‌ذهنی‌اش گفت: عجب نقش و صورت زشتی داری که در خاندان بنی‌هاشم ظاهر گشتی.

گفت احمد مر ورا که: راستی
راست گفتی، گرچه کارافزاستی
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶۶

کارافزا: مایه‌ی ددرس

حضرت رسول (ص) به او گفت: واقعاً تو راست گفتی. اگرچه گفتار، وجود و دیدت با
من‌ذهنی سبب مسئله، مشکل، گرفتاری و ددرس است.

دید صدیقش، بگفت: ای آفتاب
نی ز شرقی، نی ز غربی، خوش بتاب
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶۷

ولی هنگامی که ابوبکر صدیق حضرت رسول (ص) را دید گفت: ای خورشید تو نه از شرقی
و نه از غرب. تو از جنس خدا هستی نه زاییده می‌شوی و نه غروب می‌کنی. خوش طلوع کن،
نورت را به عالم بینداز و دل‌های تاریک را روشن فرما.

گفت احمد: راست گفتی ای عزیز
ای رهیده تو ز دنیای نه چیز
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶۸

نه چیز: شکل دیگر است از کلمه‌ی [ناچیز] به معنی بی‌ارزش و اهمیت

حضرت رسول (ص) به ابوبکر فرمود: ای عزیز راست گفتی. ای کسی که از این دنیای ناچیز،
از دنیای همانیدگی‌ها رها شده‌ای.

حاضران گفتند: ای شه، هر دو را
راستگو گفتی دو ضدگو را، چرا؟
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶۹

کسانی که در حضور آن حضرت بودند به حضرت رسول (ص) گفتند: ای شاه هدایت، چرا دو
ضدگو را راستگو خواندید؛ درحالی که سخن این دو متناقض است؟

گفت: من آینه‌ام مصقول دست
تُرک و هندو در من آن بیند که هست
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۰

مصقول: صیقل یافته

حضرت رسول (ص) فرمود: من آینه‌ای هستم که با دست قدرت الهی، صیقل یافته‌ام؛

بنابراین هم زیباروی تُرک مثل ابوبکر صدیق که به حضور زنده است و هم هندو مثل ابوجهل که من‌ذهنی دارد، واقعیتِ خود را در من می‌بینند.

از قدح گر در عطش آبی خورید
در درونِ آب، حق را ناظرید

مولوی، مثنوی، ششم، بیت ۳۶۴۳

اگر تشنهٔ آب حیات هستید و با فضاگشایی از قدحِ مرکزِ عدم، آب زندگی را می‌خورید؛ در این صورت در درونِ آبِ هشیاری، خدا را می‌بینید. همهٔ انسان‌ها در ذهن، تشنهٔ آب حیاتند اما از جهان آب می‌گیرند و می‌خورند و آن آب تشنگی آن‌ها را برطرف نمی‌کند.

آنکه عاشق نیست، او در آب در
صورتِ خود بیند ای صاحب‌بصر

مولوی، مثنوی، ششم، بیت ۳۶۴۴

ای بصیر، آن‌کس که فضا را باز نکرده، عاشق نیست و درونش را از همانیدگی‌ها خالی نکرده است، در آبِ هشیاری، در آیینۀ خدا، من‌ذهنی خود را می‌بیند.

صورت عاشق چو فانی شد در او
پس در آب اکنون که را بیند؟ بگو

مولوی، مثنوی، ششم، بیت ۳۶۴۵

وقتی من‌ذهنی و صورت فکری عاشق در آب فضای یکتایی با فضاگشایی فانی شود و من‌ذهنی‌اش صفر شود، پس در آب، در هشیاری اکنون چه کسی را می‌بیند؟ تو بگو. واضح هست خودش را که به خدا تبدیل شده‌است، می‌بیند.

حُسنِ حق بیند اندر روی حُور
هم‌چو مه در آب، از صنُعِ غُیور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۶

حُور: زنِ بغایت زیبا، زنِ زیبای بهشتی

قدرت خداوند غیور چنین اقتضا می‌کند که عاشق فانی، جمال حضرت حق را در چهره حوریان زیباروی، انسان‌های به حضور رسیده می‌بیند، همان‌طور که تصویر ماه را در آب تماشا می‌کند. یعنی وقتی ما با فضاگشایی، خداوند و مرکز عدم را دیده و از جنس او می‌شویم، او از سر غیرتش دیگر نمی‌گذارد که چیز دیگری را در مرکزمان گذاشته و از جنس آن شویم.

ای زن ار طمّاع می بینی مرا

زین تحرّی زنانه برتر آ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۱

ای زن اگر تو مرا طمع‌کار می‌بینی از این چون‌وچرا و پرس‌وجوی زنانه بالاتر بیا، سوالات بی‌جا نپرس تا به یقین برسی. [زن، در این‌جا نماد من‌ذهنی‌ست و این گفت‌وگو بین من‌ذهنی و حضور ما صورت می‌گیرد. من‌ذهنی در مورد حضور، تحول و تبدیل، هیچ‌چیزی نمی‌داند. در آینه حضور ما خودش را می‌بیند و به ما که امتداد خدا هستیم، می‌گوید: تو طمع‌کار هستی، سوالات بیهوده مطرح می‌کند و ایراد می‌گیرد. ما باید به‌صورت حضور، متوجه حرف‌ها و سوالات غلط من‌ذهنی باشیم و به‌دنبال جواب آن‌ها نرویم چراکه من‌ذهنی حضور را نمی‌شناسد.]

این طمع را ماند و رحمت بُود

کو طمع آنجا که آن نعمت بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۲

این‌که برای مردم از قناعت، فقر و مرکز عدم، سخن گفته شود شبیه طمع داشتن است ولی در اصل، رحمت است. در جایی‌که هشیاری حضور، خداوند، باشد، طمع کجا دیده می‌شود؟

امتحان کن فقر را روزی دو تو

تا به فقر اندر، غنا بینی دو تو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۳

دوتو: دولا، دو برابر، مضاعف

ای من‌ذهنی، تو مانع‌بینی، مسئله‌سازی، دشمن‌سازی و جست‌وجوهای غیر ضروری ذهن را رها کرده، فضا را باز کن و چند روزی، فقر، یعنی مرکز عدم، را امتحان کرده و در آن زندگی کن تا بی‌نیازی را چندین برابر، در مرکز عدم و فضای گشوده‌شده بینی و متوجه شوی که خوشبختی تو بستگی به آن چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد ندارد.

صبر کن با فقر و بگذار این مَلال

زانکه در فقرست نورِ نوالْجَلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۴

مَلال: دل‌تنگی

با فقر، مرکز عدم و فضای گشوده‌شده صبر کن و این اندوه و دل‌تنگی را کنار بگذار؛ چراکه نور خداوند صاحب شکوه و جلال در فقر و مرکز خالی از همانیدگی‌ها جلوه می‌کند، یعنی عزّتی که خداوند به بندگانش می‌بخشد در فقر و مرکز عدم آن‌هاست.

سرکه مفروش و، هزاران جان ببین

از قناعت غرق بحر انگبین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۵

سرکه فروختن: کنایه از ترشروی کردن

عبوس نباش و هزاران جان، همچون مولانا را ببین که از قناعت، فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و توجه نکردن به هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، در دریای عسل و شادی بی‌سبب فضای یکتایی غرق شده‌اند.

صد هزاران جان تلخی کش نگر

همچو گل، آغشته اندر گلشکر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۶

گلشکر: شربتی مرکب از گل سرخ و مواد قندی

صدها هزاران جان تلخی کشیده مثل مولانا، حافظ و فردوسی را ببین که هشیاری‌شان با قبول مسئولیت و کشیدن درد هشیارانه از همانیدگی‌ها و دردها، رها شده و مانند گل در گلشکر، شیرینی فضای یکتایی، درآمیخته و به بی‌نهایت خدا تبدیل شده‌اند.

ای دریغا مر تو را گنجا بُدی

تا ز جانم شرح دل پیدا شدی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۷

ای کاش تو فضا را باز کرده و گنجایش و ظرفیت سخنان بزرگانی همچون مولانا را داشتی و بدون دخالت و قضاوت من‌ذهنی آن‌ها را می‌پذیرفتی تا جانم شرح دل را که همان آموزه‌های معنوی مولاناست برایت آشکار می‌کرد و تو را از لذت تغذیه کردن از مرکز عدم و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا آگاه می‌ساخت.

این سخن شیرست در پستانِ جان

بی‌کشنده خوش نمی‌گردد روان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۸

سخنانی که ما از مطالعه مولانا بیان می‌داریم مانند شیر در پستانِ جان است. تا از طرف شنونده، کشش، میل و طلبی نباشد آن شیر، جاری و روان نشده و جذب جان نمی‌شود.

مستمع چون تشنه و جوینده شد

واعظ ار مُرده بُود، گوینده شد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۹

اگر شنونده علاقه‌مند، تشنه و جوینده باشد، گوینده، مُرده هم که باشد بر اثر اشتیاق شنونده، به سخن می‌آید. [من‌ذهنی علاقه‌ای به شنیدن سخنان زنده‌کننده عرفان ندارد. برای این‌که به‌عنوان زندگی، گوینده شوید یعنی خداوند بتواند از طریق شما حرف بزند باید از من‌ذهنی خارج شده، به‌اندازه کافی مرکزتان را عدم نگه دارید و به حرف‌های من‌ذهنی‌تان گوش ندهید.]

مستمع چون تازه آمد بی‌ملال

صدزبان گردد به گفتن، گنگ و لال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۰

اگر شنونده شاداب و بدون دلتنگی باشد گوینده اگر لال و بی‌زبان هم که باشد صد زبان می‌گشاید و به سخن می‌آید. [یعنی اگر ما با فضاگشایی تازه شده و دلتنگی من‌ذهنی را نداشته باشیم احتمال این‌که زندگی از طریق ما شروع به حرف زدن کند، خیلی زیاد است.]

چونکه نامحرم در آید از درم

پرده در پنهان شوند اهل حرم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۱

اگر نامحرمی که از جنس من‌ذهنی‌ست به حریم جان من داخل شود اهل خانه، جان زنده به حضور، خود را پشت پرده پنهان کرده و اسرار درون را فاش نمی‌کند. [همان‌طور که حضور شخص بیگانه در بین مسلمانان سبب می‌شود که محارم خود را بپوشانند، فاش کردن اسرار به کسی‌که با چارچوب من‌ذهنی فکر می‌کند هم فایده‌ای ندارد و باید اسرار را از آنان پنهان کرد.]

ور درآید محرمی، دُور از گزند

برگشایند آن ستیران، روی‌بند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۲

ستیر: پوشیده، در حجاب

اگر چنانچه محرم و اهل دلی، بی‌آن‌که گزند و ضرری داشته باشد وارد حریم آن خانه شود آن زنان که خود را در پوشش و حجاب پنهان کرده بودند، خود را آشکار می‌کنند. [زنان در این‌جا نماد عرفان و حقایق زنده شدن به خدا هستند که می‌توان آن‌ها را فقط برای اهلیش بازگو کرد و آشکار نمود.]

هرچه را خوب و خوش زیبا کنند

از برای دیدهٔ بینا کنند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۳

هرچه را که خوب و خوش و زیبا می‌کنند برای دیدگان شخص بینا و بصیر است نه برای نابینایان؛ بنابراین اگر دیدهٔ عدم نداشته باشیم خداوند هم زیبایی‌اش را به ما نشان نمی‌دهد.

کی بُود آوازِ لحن و زیر و بم

از برای گوشِ بی‌حسِّ اصم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۴

اصم: کر، ناشنوا

به‌عنوان مثال، آواز خوش و زیر و بم را، کی برای افراد ناشنوا می‌سازند؟ آهنگ خرد زندگی هم برای ما کار نمی‌کند؛ چراکه گوش عدم ما کر است.

مُشک را بیهوده حق خوش‌دم نکرد

بهرِ حس کرد او، پیِ اَخْشَم نکرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۵

اَخْشَم: کسی که حسّ شامه‌اش کار نمی‌کند و بویی احساس ننماید.

هم‌چنین خداوند مُشک را بی‌جهت خوش‌بو نکرده؛ بلکه آن را برای کسانی معطر کرده که حسِ بویایی دارند، نه آن‌هایی که حسِ بویایی خود را از دست داده‌اند. اگر ما بوی خوش عشق را نمی‌فهمیم به این دلیل است که حسِ بویایی عشقی ما کور است.

حق، زمین و آسمان برساخته است

در میان، بس نار و نور افراخته است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۶

خداوند در میان زمین و آسمان، یعنی بین من‌ذهنی و آسمان گشوده‌شده آتشِ درد هشیاران و روشنیِ نور عدم را فراهم ساخته است؛ بنابراین برای تبدیل شدن از حالت من‌ذهنی به آسمان بی‌نهایت باید مرتب درد هشیاران کشید تا نور و روشنی، مرکز عدم ایجاد شده و در درون و بیرون ساختارهای نیک بیافریند.

این زمین را از برای خاکیان

آسمان را مسکن افلاکیان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۷

خاکیان: اهل زمین

افلاکیان: اهل آسمان، آسمانیان

یا مثلاً خداوند زمین را، در واقع من‌ذهنی را، برای انسان‌هایی که مشغول بازی با همانیدگی‌ها هستند قرار داده و آسمان درون را برای کسانی که با فضاگشایی قائم به ذات و از جنس زندگی شده‌اند مقرر کرده است.

مردِ سُفلی، دشمنِ بالا بُود

مشتتریِ هر مکان، پیدا بُود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۸

مرد سفلی کسی که در من‌ذهنی زندگی می‌کند دشمن هشیاری حضور و آن انسانی‌ست که آسمان را گشوده و در مرتبه بالا، فضای یکتایی، جای گرفته‌است؛ پس هر مکان برای خود مشتری و خواهان ویژه‌ای دارد. به عبارتی کسی که به‌عنوان من‌ذهنی بلند می‌شود مشتری من‌ذهنی است و هرکسی که در این لحظه قضاوت و مقاومتش صفر بوده، تضرع، بندگی و حس نیازمندی دارد مشتری آسمان گشوده‌شده است.

ای ستیره، هیچ تو برخاستی؟

خویشتن را بهر کور آراستی؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۹

ستیره: پوشیده روی، زن

ای زن پوشیده و پاکدامن، آیا هیچ شده‌است که تو خود را برای یک کور، آرایش کرده باشی؟ خداوند هم برای ما که به‌لحاظ چشم عدم کور هستیم، زیبایی و آراستگی این جهان را نشان نمی‌دهد.

گر جهان را پُر دُرِ مکنون کنم

روزی تو چون نباشد، چون کنم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۹۰

دُرِ مکنون: مروارید مستور و نهفته. وقتی مروارید در صدف قرار گیرد و هیچ دستی به آن نرسد، گرانقدرتر و شفاف‌تر خواهد بود.

اگر جهان را آکنده از گوهر و مروارید نفیس کنم، چراکه جهان با دید عدم، زیبا، شفاف و مانند گلستان‌ست، وقتی که تو نسبت به چشم عدم کور باشی بخواهی من‌ذهنی را نگه داشته و از خرد، شادی بی‌سبب و آراستگی جهان بی‌بهره شوی تقصیر من چیست؟

ترکِ جنگ و رهزنی ای زن بگو

ور نمی‌گویی، به ترکِ من بگو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۹۱

ای من‌ذهنی، راهزنی یعنی دزدیدن زندگی این لحظه و ستیزه‌گری را رها کن، و اگر ستیزه، مقاومت، مسأله‌سازی و کارافزایی را رها نمی‌کنی، مرا ترک کن، دیگر به تو انرژی و غذایی نخواهم داد.

مر مرا چه جای جنگِ نیک و بد؟

کین دلم از صلح‌ها هم می‌رمد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۹۲

جنگ من برای نیک‌بود و قضاوت ذهنی مفهومی ندارد حتی من از صلح با من‌ذهنی هم بیزارم، چراکه نمی‌خواهم من‌ذهنی داشته باشم و با من‌ذهنی دیگر صلح کنم. [هر صلح و قراردادی، با من‌ذهنی سطحی و غیر قابل اعتماد است، برای این‌که قرارداد مربوط به همانیدگی‌های بیست که اگر کم شوند قرارداد به هم می‌خورد. انسان‌ها باید از درون به زندگی زنده شده و حس ارزش کنند، آنگاه صلح‌شان پایدار است.]

گر خُمش گردی و، گرنی آن کنم

که: همین دم، ترکِ خان و مان کنم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۹۳

ای من‌ذهنی، اگر خاموش شدی و سکوت اختیار کردی بسیار خوب است، من به‌عنوان هشیاری با تو به تدریج کنار آمده، درد هشیاران می‌کشم تا به تدریج به حضور برسم، ولی اگر چنین نکنی، یک‌دفعه، تو را ترک می‌کنم.

تیترا

«حکایت آن عاشق که شب بیامد بر امیدِ وعده‌ی معشوق، بدان وثاقتی که اشارت کرده بود، و بعضی از شب منتظر ماند و خوابش بر بود معشوق آمد بهر انجامِ وعده، او را خفته یافت، جیبش پر جوز کرد و او را خفته گذاشت و بازگشت.»

عاشقی بوده‌ست در ایامِ پیش

پاسبانِ عهد اندر عهدِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۳

در روزگاران پیشین عاشقی بود که در روزگارِ خود از عهد و پیمان خود مواظبت می‌کرد.

[عاشق نماد هر انسانی است که در عهد خود یعنی زمانی که زنده است باید به عهد الست وفا کرده، کیفیت هشیاری خود را در این لحظه بر عهده بگیرد و با خداوند ملاقات کند، اما انسان، به جای زنده شدن به خدا، خدا را با ذهن به صورت یک جسم تجسم می‌کند.]

سال‌ها در بند وصل ماه خود

شاهمات و مات شاهنشاه خود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۴

شاهمات و مات: شاهمات و مات در شطرنج یک معنی دارد و آن وقتی است که شاه در تیررس مهره های حریف قرار گرفته است و نه می‌تواند به خانه ای بگریزد و نه مهره‌های خودی می‌توانند از او دفاع کنند.

این عاشق، انسان، که سالیان سال در حال و هوای وصال و رسیدن به معشوق زیباروی خود، خداوند، بود، در اثر دیدن بر حسب همانیدگی‌ها، در جدایی مانده و مات معشوق بود، یعنی زندگی زنده و پر این لحظه را تبدیل به درد، مانع، مسأله و دشمن‌سازی می‌کند.

عاقبت جوینده یابنده بود

که فرج از صبر زاینده بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۵

سرانجام، جوینده یابنده است. جست‌وجوی درست با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، با تسلیم و صبر صورت می‌گیرد نباید با ذهن خدا را جست‌وجو کرد، فتح و گشایش واقعی، زنده‌شدن به خدا، زاینده صبر و جست‌وجوی درست با فضاگشایی است.

حدیث

«الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ.»

«صبر کلید فتح و گشایش است.»

گفت: روزی یار او کامشب بیا

که پختم از پی تو لوبیا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۶

روزی معشوق، خداوند، به عاشق یعنی انسان گفت: امشب به فلان جا بیا که برایت لوبیا پخته‌ام؛ یعنی انسان باید در این جهان به وحدت برسد ولی این یار بی‌وفا، انسان، هیچ کوشش درستی با فضاگشایی نمی‌کند و کوشش‌هایی هم که می‌کند زهنی است. [منظور از لوبیا این است که نباید به وسیله ذهن خداوند و نعمت‌ها را تجسم کنید وگرنه تبدیل به لوبیایی می‌شود که ارزش زیادی ندارد.]

در فلان حُجره نشین تا نیم‌شب

تا بیایم نیم‌شب من بی‌طلب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۷

تا نیمه شب با فضای گشوده، در فلان اتاق، در ذهن بنشین تا بدون درخواست و طلب ذهنی تو، به پیشت بیایم. [اگر به صورت فضای گشوده شده خدا را بخواهی و جست‌وجو کنی در این جست‌وجو به نتیجه خواهی رسید ولی اگر با ذهن خدا را جست‌وجو و تجسم کنی در ذهن می‌مانی.]

مرد، قربان کرد و نان‌ها بخش کرد

چون پدید آمد مهش از زیرِ گرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۸

عاشق وقتی مزده ملاقات معشوقش را شنید و دید که ماه تابانش، زندگی، از پشتِ گرد و غبار همانیدگی‌ها بیرون آمده به شکرانه آن قربانی کرد و نان بسیاری بین مردم تقسیم کرد و صدقه داد. ولی این قربان کردن، نان بخش کردن و احسان کردن را چون با من‌ذهنی انجام می‌داد، فایده‌ای نداشت، شرط اول در هر عبادتی باید با مرکز عدم و حضور باشد.

شب در آن حُجره نشست آن گُرم‌دار

بر امیدِ وعده‌ی آن یارِ غار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۹

گُرم‌دار: اندوهگین

آن عاشق غم‌دیده، من‌ذهنی، به امیدِ تحققِ وعده معشوق صمیمی خود، خداوند، بدون فضاگشایی در شب ذهن در اتاق دنیا نشسته است.

بعدِ نصف‌اللیل، آمد یارِ او

صَادِقُ الوَعْدَانِه آن دلدارِ او

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۰

نصف‌اللیل: نیمه شب

صَادِقُ الوَعْدَانِه: مانند افراد صَادِقُ الوَعْدِه

معشوق او مانند افراد صادق‌الوعد به وعده خود وفا کرد و شب از نیمه گذشته بود که بر سرِ قرار حاضر شد. [نیمه‌شب یعنی اگر فضای درون آنقدر گشوده شود که هشیاری حضور به نسبت هشیاری جسمی بیش از پنجاه درصد شود، نصف شب گذشته و یار، خداوند، می‌آید چراکه او صادق‌الوعد است.]

عاشق خود را فتاده خفته دید

اندکی از آستین او درید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۱

معشوق آمد و دید که عاشق روی زمین افتاده و خوابیده است. کمی از آستین او را پاره کرد.

گردگانی چندان اندر جیب کرد

که تو طفلی، گیر این، می باز نرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۲

گردگان: گردو

نرد: نوعی بازی است، در اینجا صرفاً به معنی بازی است.

مقداری گردو در جیب او گذاشت. به این منظور که به او بگوید: تو کودکی، این گردوها را بگیر و بازی کن. [یعنی خداوند چندین همانندگی در مرکز انسان نهاد تا او که هنوز در ذهن و نابالغ است به بازی و سرگرمی با آن همانندگی‌ها و چیزهای این جهانی مشغول شود.]

چون سحر از خواب، عاشق برجهید

آستین و گردگان‌ها را بدید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۳

سحرگاه عاشق از خواب پرید و متوجه آستین پاره و چند عدد گردو شد.

چون انسان از خواب ذهن بیدار شد، به صورت حضور ناظر عقب کشید و ذهن خود را تماشا کرد، مرکز همانیده، انباشتگی دردها و همانندگی‌ها را دید. [ادامه در بیت بعد...]

گفت: شاه ما همه صدق و وفاست

آنچه بر ما می‌رسد، آن هم ز ماست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۴

در آن حال با خود گفت: شاه ما یعنی خداوند یکپارچه صداقت و وفاداری است. هر بلایی که بر سر ما می‌آید از من‌ذهنی ماست.

ای دل بی‌خواب، ما زین ایمنیم

چون حرس بر بام چوبک می‌زنیم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۵

حرس: جمع حارس به معنی نگهبان

چوبک: چوب کوتاه و باریک که با آن طبل می‌زنند، و نیز چوبی که برای حفظ ریتم در موسیقی به کار می‌رود.

مولانا در این جا از حال عاشقان وصال و کسانی که به خدا زنده شده‌اند می‌گوید: ای دل

بیدار ما که در خواب ذهن نیستی، تو مسئول کیفیت هشیاری خودت در این لحظه هستی و پاسبان الستی، ما ازین بازی گردو و خوابِ فکرِ گردوها در امانیم. یعنی ما در خواب غفلت همانیدگی‌ها فرو نمی‌مانیم. ما همچون نگهبانان به صورت حضور ناظر جهان را می‌نگریم، روی پشتِ بام حضور خود طبل و نقاره می‌زنیم؛ حرف و رفتار مردم مورد تقلید ما نیست و نمی‌گذاریم هشیاری ما را بدزدند.

گردگانِ ما درین مِطْحَن شکست هرچه گوئیم از غم خود، اندک است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۶

مِطْحَن: آسیا

با فضاگشایی و شناسایی گردوهای همانیدگی، آن‌ها در آسیاب خدا شکسته شدند. و هرچه از غم و سختی‌های خود در این راه بگوئیم اندک است. [البته لازم نیست که ما بیشتر از این درد بکشیم.]

عاذلاً چند این صَلایِ ما جَرا پند کم ده بعد از این دیوانه را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۷

عاذل: سرزنش کننده، ملامتگر

صَلَا: بانگ زدن

ای من‌ذهنی ملامتگر، تا کی می‌خواهی از این ماجرا دم بزنی و دائماً انسان‌ها را به ماجرا، بحث و جدل و ستیزه دعوت کنی؟ زین پس مرا پند مده، زیرا من دیوانه‌ام و به حرف‌های من‌ذهنی گوش نمی‌دهم.

من نخواهم عشوه‌ی هجران شنود آزمودم، چند خواهم آزمود؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸

من فریب دورهٔ هجران، دوری از خدا و من‌ذهنی را نمی‌خورم. چراکه فکر و عمل براساس من‌ذهنی، رنجش‌ها، توقعات و هزاران الگوی آن را آزمایش کرده‌ام و دیدم که فقط به درد ختم می‌شود. دیگر چه قدر آزمایش کنم؟

هرچه غیر شورش و دیوانگی است

اندرین ره دُوری و بیگانگی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۹

در این راه فهمیدم به جز شوریدگی و دیوانگی، فضاگشایی، عدم، یکی شدن با خدا، و گوش ندادن به حرف‌های من‌ذهنی هرکاری کنم باعث دوری و بیگانگی از خدا، زندگی و از هم‌نوعان خود است.

هین بِنه بر پایم آن زنجیر را

که دریدم سلسه‌ی تدبیر را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۰

به‌هوش باش، آن زنجیر عشق و دیوانگی، فضاگشایی و عدم را به پایم ببند زیرا من که به هشیاری جسمی و پریدن از فکری به فکر دیگر وابسته بودم، اکنون آن زنجیر و رشته افکار، عقل و تدبیر من‌ذهنی را گُسته‌ام.

غیر آن جَعَدِ نِگارِ مُقْبِلِمْ

گر دو صد زنجیر آری، بُگسَلَم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۱

جَعَد: زلف معشوق، موی پیچیده و تابدار، تجلیات حضرت حق

مُقْبِلِمْ: نیک بخت

ولی مواظب باش که آن زنجیر از جنس گیسوان معشوقم، خداوند نیک‌بخت، باشد. اگر به‌غیر از آن سلسله موی پیچیده، یعنی فضای گشوده‌شده درون، دویست زنجیر که از فکر پشت فکر ساخته‌شده را هم که بیاوری همه را پاره می‌کنم. [در این جا پیچیده بودن گیسوی معشوق از آن جهت است که ذهن آن را نمی‌فهمد، به‌وسیله الگوهایش نمی‌تواند حدس بزند که خداوند چگونه در انسان تغییر ایجاد می‌کند، فقط وقتی فضا را می‌گشاید به‌سوی نیک‌بختی می‌رود و در دستان نِگارِ مَقْبَلِمْ است.]

عشق و ناموس، ای برادر راست نیست

بر درِ ناموس ای عاشق مَایست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲

ناموس: در این جا منظور آبروی تصنعی من‌ذهنی است.

ای برادر، فضاگشایی، عشق و یکی شدن با خدا، با ناموس و حیثیت بدلی من‌ذهنی جور در نمی‌آید. زنده شدن به خداوند که صدق و راستی می‌خواهد با آبروی من‌ذهنی ضد هم‌اند.

زیرا من‌ذهنی یک تصویر دروغین از خودش برای مردم ساخته است و آن را به نمایش گذاشته. ای عاشق، هیچ‌گاه بر در این تصویر ذهنی بدلی مایست.

وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقت آن رسیده است که من از آن تصویر ذهنی بدلی و مصنوعی خود خالی و برهنه شوم و خودم را آن‌گونه که هستم نشان دهم. نقش‌های همانیده را ترک گویم و به کمال هشیاری حضور برسم.

ای عدو شرم و اندیشه بیا
که دریدم پرده شرم و حیا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۴

خداوندا، تو دشمن این شرم و اندیشه‌های من‌ذهنی هستی، به مرکز من بیا، فضا را باز کن تا من پرده شرم و حیای من‌ذهنی را پاره کنم. زیرا به‌عنوان حضور ناظر فهمیدم که این آبروی مصنوعی من‌ذهنی فایده‌ای ندارد. [ما یک تصویر ذهنی پر از ایراد و بزک‌کرده را به مردم نشان می‌دهیم و تمام عمر به‌خاطر مردم زندگی می‌کنیم که مبادا بفهمند تماماً دروغ است و آبروی ما برود.]

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم، بازدارنده ایمان است.»

ای ببسته خواب جان از جادویی
سخت دل یارا که در عالم تویی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۵

ای خداوندی که با جادوی خود، یعنی قدرت کامله خود خواب مرا در ذهن بسته‌ای، تو در این جهان چه یارِ سنگ‌دلی هستی؛ یعنی چه قدر سخت می‌شود به تو زنده شد.

هین گلوی صبر گیر و می فشار
تا خنک گردد دل عشق ای سوار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۶

ای خداوند، گلوی صبر، تأخیر در ذهن را بگیر و فشار بده تا دل عشق، یکی شدن با تو،

خنک شود. یعنی کاری کن که صبر و قرار از من گرفته شود. زیرا صبر و قرار حجاب و پرده میان من و توست و عشقی که در شرم و حجاب صبر من ذهنی پوشیده شود عشق نیست. [گاهی این شرم به صورت حقارت و کوچکی در ما رخ می‌دهد که من لیاقت خداوند را ندارم. گاهی آن قدر از دید خودمان گناه کرده‌ایم که گمان می‌کنیم لیاقت زنده شدن به زندگی را نداریم. اما این درست نیست هرکسی که بخواهد به‌طور جدی روی خودش کار کند خداوند به او کمک خواهد کرد.]

تا نسوزم، کی خنک گردد دلش؟ ای دلِ ما خاندان و منزلش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۷

ای معشوق، ای زندگی، ای خداوند که دل ما خانه و کاشانه توست. تا این خانه چیده شده به وسیله من ذهنی و دل همانیده را نسوزانم کی دل عشق، دل خداوند و مرکز عدم شاد می‌شود؟

خانه خود را همی سوزی، بسوز کیست آن کس که بگوید: لایجوز؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۸

لایجوز: جایز نیست

این دل من خانه توست، و تو در اصل خانه خود را می‌سوزانی. تمام همانیدگی‌های مرا بسوزان، مجاز هستی و من مخالفتی نمی‌کنم. کیست که بگوید: این کار جایز نیست؟

خوش بسوز این خانه را ای شیر مست خانه عاشق چنین اولیترست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۹

اولیتر: سزاوارتر

این خانه همانیده را خوش بسوزان ای شیر مست، ای خداوند. خانه عاشق، دل عاشق، اگر این‌گونه سوزانده شود سزاوارتر است و همان بهتر که این چنین باشد.

بعد از این، این سوز را قبله کنم زانکه شمع من، به سوزش روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۰

پس از این لحظه، شناسایی همانیدگی‌ها و سوزاندن آن‌ها را از طریق فضاگشایی، قبله،

عبادت و مقصود نهایی‌ام می‌کنم. زیرا من به‌عنوان هشیاری مانند شمعم که در همانیدگی‌ها گیر افتاده‌ام و با سوختن آن‌ها آزاد می‌شوم و روشن می‌مانم.

خواب را بگذار امشب ای پدر
یک شبی بر کوی بی‌خوابان گذر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۱

ای انسان، امشب خواب ذهن را رها کن، لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی کن. به خواب درد و هیجان‌ات من‌ذهنی نرو. بعد ازین بر کوی بی‌خوابانی مثل مولانا، فردوسی و بقیه بزرگان گذر کن.

بنگر اینها را که مجنون گشته‌اند
همچو پروانه به وُصلت گشته‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۲

وُصلت: رسیدن، وصال

نگاه کن به آن‌ها که دیوانه گشته و از کوچه عدم گذشته‌اند، تأمل کن چگونه فکر و زندگی می‌کردند و می‌دیدند. آن‌ها مانند پروانه که خود را به آتش می‌زند و می‌سوزد خود را بر آتش وصل و یکی شدن با خدا زده و برحسب من‌ذهنی کشته شده‌اند.

بنگر این کشتی خَلقان غرقِ عشق
اژدهایی گشت گویی حلقِ عشق

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

به کشتی خلائق، انسان‌هایی مثل مولانا، که در دریای عشق غرق شده‌است نگاه کن. گویی که این عشق و حالت یکی شدن با خدا مانند اژدهایی می‌خواهد من‌ذهنی را ببلعد.

اژدهایی ناپدید دل‌رُبا
عقل همچون کوه را او کهرُبا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

عشق همچون اژدهای ناپیدا اما جَدّاب و دلرباست، زیرا وقتی یکی از همانیدگی‌ها را می‌بلعد انسان شادی و زندگی واقعی را تجربه می‌کند. اژدهای عشق عقلِ همچون کوه من‌ذهنی را مانند کهربا می‌رباید و به خودش می‌کشد.

عقل هر عطار کاگه شد ازو

طبله‌ها را ریخت اندر آب جو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

طبله: صندوقچه

عقل هر عطار، هر انسانی که مرکزش را عدم کند و از عشق حقیقی، شادی، پذیرش، آفرینندگی و شکر آگاه شود، صندوقچه‌های همانندگی خود را در جوی آب زندگی می‌اندازد و آن‌ها را رها می‌کند.

رو کزین جو برنیایی تا ابد

لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

به‌راستی که این جوی جاری از فضای گشوده‌شده، یعنی جوی فنای من‌ذهنی، جوی برکت و عشق و شادی نظیر و مانندی ندارد. ای عاشق، ای کسی که روی زنده شدن خودت به زندگی کار می‌کنی، برو که تا ابد از این جوی بیرون نخواهی آمد.

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ‌کس همتای اوست. [یعنی این‌که هیچ‌کس یا هیچ‌چیز در این جهان همتای انسان نیست، بنابراین نباید جسمی در مرکز انسان باشد زیرا او را مشابه چیزهای این جهانی می‌کند.]»

ای مُزَوَّرِ چشم بگشای و ببین

چند گویی: می‌ندانم آن و این؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۷

مُزَوَّر: حيله‌گر، مکار، دروغگو

ای حيله‌گر، ای من‌ذهنی، چشم عدم خود را باز کن و ببین که تو از جنس عدم هستی نه از جنس جسم و نظیر تو در این جهان نیست. چه قدر می‌گویی: من این و آن را نمی‌دانم؟ یعنی تا کی بهانه می‌آوری که من از رسیدن به حضور عاجزم. تا کی فقط همانندگی‌ها را به‌صورت ذهنی «لا» می‌کنی اما به مرتبه «الّاالله»، زنده شدن کامل به خدا، نمی‌رسی؟

از وَبَايِ زَرْقٍ و محرومی برآ

در جهانِ حَيٍّ و قَيِّوَمِي درآ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۸

وَبَا: نوعی بیماری، در اینجا صرفاً به معنی بیماری است.

زَرْق: حيله و تزوير

ای من‌ذهنی، از این مرض وبای حيله و تزوير و محرومیت از زندگی و برکاتش بیرون بیا و

قدم در جهان زنده و پایدار الهی بگذار و بر جهان زنده زندگی و ذات خودت قائم شو.

تا نخوانی لا و إلا الله را

در نیابی منهج این راه را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

منهج: راه روشن و آشکار.

اگر با فضاگشایی از جنس خدا نشوی، لا کردن ذهنی همانیدگی‌ها از مرکز کافی نیست. وقت آن رسیده که به مرتبه الاله، یعنی زنده شدن کامل به خدا برسی، در غیر این صورت طرح زندگی را برای راه روشن تکامل هشیاری و تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور درخواهی یافت.

تا نمی‌بینم، همی بینم شود

وین ندانم‌ها، می‌دانم بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۹

به عالم الهی، فضای یکتایی، قدم بگذار تا «نمی‌بینم‌های من‌ذهنی» به «می‌بینم برحسب عدم» مبدل شود و تا زمانی که به حضور زنده نشوی «ندانم‌های» تو در مورد شناخت خداوند در من‌ذهنی به «می‌دانم» تغییر نمی‌یابد.

بگذر از مستی و، مستی‌بخش باش

زین تلون نقل کن در استواش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۰

تلون: رنگ به رنگ شدن، تغییر حال

استوا: ثبات الهی

از مرتبه تجسم ذهنی و توهم مستی به شراب ایزدی بگذر. یعنی از بیان ذهنی و مفهومی زنده شدن به خدا عبور کن. عملاً به او زنده شو و مستی‌بخش باش و به دیگران نیز مستی الهی عطا کن. [لازمه مست کردن دیگران اینست که خود ابتدا از شراب ایزدی مست شده باشی]. از رنگارنگی و تغییر احوال دنیا، پریدن از فکری همانیده به فکر بعدی گذر کن و به بی‌نهایت ثبات الهی و زنده شدن به او درآی.

چند نازی تو بدین مستی؟ بس است

بر سر هر کوی چندان مست هست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۱

آخر چه قدر به این سرمستی‌های کوچک و حقیر همانیدگی‌ها می‌نازی؟ دیگر کافی است. زیرا

به هر گوشه‌ای از این دنیا نگاه کنی مثل تو سرمستِ من‌ذهنی بسیار یافت می‌شود. تو آن مستی شو که خود مستی‌بخش است.

گر دو عالم پُر شود سرمستِ یار
جمله یک باشند و، آن یک نیست خوار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۲

اگر هر دو جهان از حضرت معشوق، خداوند، سرمست شوند همه آن عاشقان یکی هستند؛ بنابراین همه انسان‌ها به یک هشیاری مست می‌شوند و آن هشیاری واحد هم خوار و حقیر نیست. نباید گمان کرد اگر همه به حضور برسند این امری خسته‌کننده و بی‌ارزش می‌شود.

حدیث

«الْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ»

«مؤمنان [انسان‌هایی که به زندگی زنده‌اند] یک تن‌اند.»

این ز بسیاری نیابد خواری
خوار، که بُود؟ تن‌پرستی، ناری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۳

آن یک هشیاری اگر به خدا زنده شود بی‌مقدار و ملال‌آور نیست. چه کسی خوار می‌شود؟ مسلماً آن من‌ذهنی که تن‌پرست، خسته‌کننده، کارافزا و از جنس درد است.

گر جهان پُر شد ز نور آفتاب
کی بُود خوار آن تَفِ خوش‌التهاب؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۴

تَف: حرارت

اگر همه جهان از نور خورشید هشیاری حضور پُر شود، مگر ممکن است که حرارتِ درخشندگی زیبای آن حقیر و ملال‌آور شود؟ [اگر خورشید زندگی هم در ما طلوع کند هرکسی را ببینیم که روی بیداری خودش به‌طور جدی کار می‌کند، متوجه می‌شویم آن شخص به فراخور حال و سبک خودش که زندگی تعیین می‌کند دارد زندگی را بیان می‌کند و این ملال‌آور نیست.]

لیک با این جمله بالاتر خرام
چونکه ارض الله واسع بود و رام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۵

اما هرچه قدر هم که مست شراب حضور باشی، باید از این مرتبه هم بالاتر بروی. زیرا زمین خداوند، فضای گشوده شده، پهناور، هموار، و لطیف و منعطف است.

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۹۷

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا»

«کسانی هستند که فرشتگان جانشان را می ستانند [انسان هایی که با من ذهنی می میرند] در حالی که بر خویشتن ستم کرده بودند. از آن ها می پرسند: در چه کاری بودید؟ [چرا در من ذهنی ماندید؟] گویند: ما در روی زمین مردمی بودیم زبون گشته. فرشتگان گویند: آیا زمین خدا [فضای درون شما رام و] پهناور نبود که [از من ذهنی] در آن مهاجرت کنید؟ مکان اینان جهنم است و سرانجامشان بد.»

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۵۶

«يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِئْتِي فَاعْبُدُونِ»

«ای بندگان من که به من ایمان آورده اید، زمین من [فضای گشوده شده، بی نهایت] فراخ است، پس تنها مرا بپرستید [و همانندگی ها را نپرستید].»

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۱۵

«هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ»

«اوست که زمین را رام شما گردانید [یعنی فضاگشایی آسان است]. پس بر روی آن سیر کنید، و از رزق خدا بخورید. چون از قبر [ذهن] بیرون آید به سوی او می روید.»

گرچه این مستی چو باز آشهب است

برتر از وی در زمین قدس هست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۶

آشهب: سیاه و سفید

باز آشهب: باز سفید

گرچه این مستی شما همچون باز سفید، زیبا و خوشایند است، این مستی من ذهنی یا مستی در مراتب پایین تر است. لیکن بدان که برترین نوع مستی در سرزمین قدس الهی، فضای بی نهایت باز، در ماست.

رو سرافیلی شو اندر امتیاز

در دَمَندهٔ روح و مست و مست ساز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۷

در مستی و مستی بخشی به اسرافیل مبدل شو که در شیپور حضور می دمدم و انسان های مرده در قبر ذهن را به خدا زنده می کند.

مست را چون دل مزاح اندیشه شد

این ندانم و آن ندانم پیشه شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۸

مزاح اندیش: شوخ طبع

وقتی فضای درون باز شود، دل مست مزاح اندیش می شود. یعنی همانندگی ها و فکر آن ها را جدی نمی گیرد. پیوسته می گوید: این را نمی دانم، آن را نمی دانم، همانندگی ها را لا می کند

این ندانم و آن ندانم بهر چیست؟

تا بگویی آن که می دانیم، کیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۹

به چه منظوری همانندگی ها را «لا» می کنی و می گویی: این همانندگی نیستم، آن همانندگی نیستم؟ برای آن که ازین طریق بدانی کسی که می شناسیم و از جنس او هستیم یعنی خدا، کیست. یعنی در حقیقت به خدا زنده شوی و او از طریق تو خودش را بیان کند.

نفی، بهر ثبت باشد در سخن

نفی بگذار و ز ثبت آغاز کن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۰

هر همانندگی که در کلام و ذهن مورد نفی قرار می گیرد، برای اینست که فضای حضور و یکتایی در ما اثبات شود. پس نفی همانندگی ها را در ذهن رها کن و به اثبات و فضاگشایی بپرداز؛ یعنی ذات اصلی خود، خداییت خود را که می شناسی به نمایش بگذار و عیناً به آن حیّ قیوم زنده شو.

نیست این و نیست آن هین و اگذار

آن که آن هست است، آن را پیش آر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۱

حواست جمع باشد که «این نیست» و «آن نیست» یعنی لا کردن و نفی همانندگی ها در ذهن

را کنار بگذاری و باید چیزی که وجود دارد، آن هست واقعی، را مطرح کنی. یعنی خود را از زنجیر ذهن رها کرده و جنس اصلی خدائیت خود را زنده کنی.

نفی بگذار و همان هستی پَرست
این درآموز ای پدر زان تُرکِ مست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۲

بنابراین نفی ذهنی همانیدگی را رها کن و هستی حقیقی، خداوند، را پرستش کن و به آن زنده شو. ای انسان، این حقیقت را از آن تُرکِ مست (در بخش بعد مثنوی) بیاموز.

تو ببند آن چشم و، خود تسلیم کن
خویش را بینی در آن شهر کهن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۳

چشم من ذهنی را ببند، فضای درون را بگشا، خودت را تسلیم کن؛ آن گاه ناگهان خواهی دید که در آن شهر قدیمی، فضای یکتایی، هستی.

ای مرغ آسمانی آمد که پریدن

وی آهوی معانی آمد که پریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان کزیده

بگذر ز آفریده بنکر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۸۸۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان